

### ۳) داستان محسن جهانسوز و همراهان او - در اینجا چنین وانمود شده که

جهانسوز و همراهانش بی هیچ گناهی گرفتار شده اند و مختار برایشان دوسیه ساخته است ولی آیا حقیقت اینست؟! این جوانان که تنها بنام احساساتشان و اندیشه های خام دسته می بستند و بخیالهایی می افتادند هیچ زبانی نداشتند و بایستی آنانرا بحال خودشان گزارند؟! در سیاست کشور داری چنین چیزی رو است؟!.

باید دانست من محسن جهانسوز را میشناسم . آن جوان سرا پا احساسات بود و کشته شدن او یکی از داستانهاییست که مرا سخت متأثر کرده . شرح گرفتاری و محاکمه و کشته شدن او را که یکی از همراهانش

( آقای سیروس ) مینوشت ما در روزنامه پرچم بچاپ رسانیدیم و بارها با آن جوان غیرتمند دلسوزی

کردیم و بسیاری از همراهان او اکنون با من مربوطند و روزنامه پرچم را راه میبرند . لیکن با اینحال نمیتوان گفت که چرا مختار جهانسوز و همراهانش را دستگیر کرده و بزندان انداخته ؟.

من از شما میپرسم : جهانسوز چه میگفت ؟ گرفتم که او و همراهانش که همگی جوانان نآزموده ای بودند یکروز تفنگهای خود را برداشته بیرون میریختند و شهر را تصرف کرده اختیار دولت را بدست می آوردند- پس از آن چکاری میکردند؟! از کدام سیاست خارجی آگاه بودند؟! کدام اصلاح اجتماعی یا دینی را در نظر داشتند؟! آنها نیز بایستی یا همچون رضاشاه کشور را با زور و فشار راه برند و یا آنرا بدست هرج و مرج سپارند جز از این هیچ نتیجه ای بدست نیامدی و بلکه برخاستن خود آنان آشوب بسیار بزرگی پدید آوردی . پس چه جای نکوهش است شهربانی جلوشان گرفته است؟!.

برای اینکه دانسته شود این جوانان چقدر نا آزموده اند یک مثلی یاد میکنم : همان همراهان جهانسوز که از زندان بیرون آمده بودند چند تن بنزد من آمدند و چنین گفتند : ما نوشته های شما را میخوانیم و میپذیریم و میخواهیم که با شما همراهی کنیم چیزیکه هست شما کند میروید و ما باید تند برویم . گفتم اینکه میگوئید من کند میروم و باید تند رفت یک تعبیر مجازیست ، ما که حقیقتاً راه نمی پیماییم که بدویم و یا گامهای بزرگتری برداریم تا تندروی باشد و مقصود شما حاصل شود . بالاخره شما از من چه میخواهید؟ ... ، چون اینرا گفتم خاموش گردیدند چه راستی این بود که خود نیز نمیدانستند . سپس گفتند باید در روزنامه سخنان تندی نوشت . گفتم از سخنان تند چه نتیجه تواند بود! گرفتم که تندبها کردم و نوشتم : باید خاینین را کشت ، باید ریشه مرتجعین را کند . یا داد زدم : ایران جاویدانست ، تمدن ایران فلانست ، فرهنگ ایران بهمانست ، همچون روزنامه های دیگر اینها را مکرر گردانیم چه سودی تواند داشت ! اگر ما میخواهیم از این گرفتاریها رها گردیم باید ببینیم سرچشمه آنها چیست و از راهش بچاره پردازیم و این کار با هیاهو و تندنویسی انجام نمیگیرد . چون اینها را گفتم ، همگی رام شدند و اکنون مدتیست که با من کار میکنند .

مقصودم آنست که این جوانان یک نقشه ای ندارند ولی چون گرفتاری کشور را میبینند خودداری نمیتوانند و بیک جوش و جنبشی برمیخیزند و اگر جلوگیری نشود ، قهریست که کشور را بسوی هرج و مرج میبرند . ایراد من با آقای غفاری از این راه است که بجای آنکه از تندی جهانسوز بکاهد و او را بیکراه کوشش سودمند بیندازد قدری هم تحریکش کرده و جوان بدبخت را دچار آن سرنوشت گردانیده . با اینحال من بکشتن جهانسوز متأسفم . از او گناهی که موجب کشتن باشد سرنزده ، و اگر از آقای مختار یا از دیگر متهمین درباره یاران او

شکنجه یا زجرهایی نیز رخ داده من هواداری از آنها ندارم و باید کیفر یابند ، سخن من در باره گرفتن و تعقیب کردن اینانست ، در ناگزیری بوده .

خلاصه دفاع من در باره پرونده های توقیف آنست که با دستور زبانی یا کتبی شاه و مربوط بامور دولتی بوده نمیتوان باقای مختار یا بدیگری درباره آنها ایراد گرفت . ما همگی میدانیم که رئیس شهربانی نمیتوانست در برابر شاه بایستد و بگوید اینکار چون خلاف قانونست من نمیکتم . یک رئیس شهربانی ناگزیر از فرمانبرداری بوده . اما اگر درباره کسانی از روی اغراض شخصی یک تعدی کرده اند البته باید سزایشان ببینند .

اما درباره پرونده های اتهام قتل ، من پیش از آنکه بیانات دوم دادستان را بشنوم میدانستم که این پرونده پوچ است و دلیلی برای اتهام در آنها نیست ولی چون بیانات دادستان را شنیدم پوچی آنها در نظرم بیشتر مجسم گردید . زیرا دادستان بجای آنکه بایرادهای ما پاسخی دهد بیک رشته سخنان سست تر دیگری پرداخت ، مثلا درباره کشتن نصرت الدوله دلیلهای پائین را شمرد :

## ۱) حسینقلی و همراهانش پیش از رفتن بسمنان وجهی بعنوان انعام

**گرفته اند** - پاسخ این دلیل مکرر داده شده زیرا در آن قبضها تصریح شده وجهی که پرداخت شده در

مقابل خدمت « **انجام داده شده** » بوده است و احتمال اینکه در مقابل کشتن فیروز که سپس بایستی انجام دهند بوده نمیرود . گذشته از آنکه ما میدانیم حسینقلی و همراهانش که مأمورین دیرین شهربانی بوده اند جهت نداشت پیش از انجام یک امری پاداشی در برابر آن باینان داده شود اساسا این مستبعد است که بگوییم باین مأمورین از تهران دستور کشتن نصرت الدوله را داده بودند . بر فرض آنکه کشتن را قبول کنیم چنین امری را قبول نتوان کرد .

## ۲) ابوطالب چون مزاحم بوده بتهران باز گردانیده اند - ابوطالب را بتهران

باز گردانیده اند ولی این ملازمه ندارد که قصد کشتن داشته اند . چنانکه از پرونده پیداست او را میگفته اند بیرون سخن میبرد و باین عنوان از آنجا دورش ساخته اند .

## ۳) از تهران مأمورین مخصوص فرستاده اند - عجب دلیلی ذکر شد . اینرا آقای

مختار و دیگران توضیح دادند که برای نگهداری « **تحت نظر** » یک اداره خاصی و مأمور خاصی بوده و ما خود نیز میدانیم که زیر نظر گرفتن یک مردی همچون نصرت الدوله کار آژان های بیسواد و ناآگاه سمنان نبوده و البته بایستی برای نگهداری او مأمورین آزموده و آگاهی از تهران فرستاده گردد .

## ۴) درها و پنجره ها را تیغه کرده اند - پنجره نبوده از در نیز تنها یکی را تیغه

کرده اند . اینهم یک امر بسیار عادی بوده . خانه دو در داشته مأمورین برای آسانی کار خود یکی را تیغه کرده اند . نظیر این بسیار بوده و هیچ ملازمه ای با کشتن ندارد . چند سال پیش که آقای علی دشتی مبعوض گردید و بایستی مأمورین شهربانی او را در خانه خودش در تحت نظر نگه دارند خانه او را نیز که دو در داشته مأمورین یکی را تیغه کرده بوده اند .

## ۵) سگ را بیرون کرده اند -

مأمورین از سگ میترسیده اند و آنرا بیرون کرده اند هیچ دلالتی بقصد کشتن ندارد زیرا بر فرض داشتن چنان قصدی سگ چه ممانعتی میتوانست؟!.

## ۶) او را از طبقه بالا بپایین آورده اند -

این نیز یک امر عادیست . چون در طبقه بالا نظارت دشوارتر است بطبقه پایین آورده اند و شاید هم در ضمن قصد توهین و اذیت داشته اند ولی ملازمه با قصد کشتن ندارد . زیرا در بالا هم میتوانستند کشت .

## ۷) گزارشهای دروغی درباره بیماری نصرت الدوله داده اند -

من نمیدانم این دادستان از کجا آمده؟! . نمیدانم برای چه این عجایب و غرایب را از خودش نشان میدهد؟! . آری این یکی از دلیلهاییست که در کیفرخواست ذکر شده ولی وکلای مدافع پاسخهای قطعی بآن دادند . آقای مجیدی نامه های خود نصرت الدوله را خواند که همیشه از بیماری ناله مینوشته است . همچنین نامه های شهربانی سمنان ( که

## در نظر دادستان مورد هیچ بدگمانی نیست ) خوانده شد که درباره بیماری فیروز

نوشته است و ما می بینیم از تهران برایش دارو فرستاده اند ، پزشک فرستاده اند . در آنجا نیز دکتر معتمدی معالجش بود و تصدیق بیماری او را کرده است . این مدارک و دلایل در پرونده موجود است که دادستان اگر بی غرض بود بایستی خودش اینها را ببیند و در کیفرخواست ادعا نکند که گزارشهای دروغی درباره بیماری فیروز داده اند و بر فرض که در پرونده ندیده بوده پس از آنکه وکلای مدافع پاسخ دادند و آن مدارک را بر بخش کشیدند بایستی بخطای خود پی برد و آن موضوع را بیکبار کنار گزارد نه اینکه سماجت کند و دوباره بگوید : گزارشهای دروغی درباره بیماری فیروز داده اند . گویا این آقا با زبان حال میگوید : من سخنی گفته ام و گذشته شما هم باید بپذیرید و از آن همه دلایل صرفنظر کنید .

## ۸) محمد را بحمام فرستاده آخرین مانع را از میان برداشته اند -

عبارت تعجب آورتر از عبارت پیشین است و این موردیست که باید هر کس از تعجب و تأثر خودداری ننماید . من در دفعه گذشته هم گفتم که چون درخواندن ادعا نامه باین قسمت رسیدم که روزیکه میخواستند اند نصرت الدوله را بکشند عقیلیپور محمد آشپز را بحمام برده ، با خود گفتم چیزهای دیگری بماند باین چه باید گفت اگر مأمورین سوء قصدی نداشته اند برای چه محمد را با عقیلیپور بیرون فرستاده اند؟! . ولی سپس پرونده را خواندم دیدم عجب تحریفی بکار برده اند و از همین جا فهمیدم که بنیاد این پرونده جز بتحریف حقایق و اعمال دسیسه نمیشد زیرا حقیقت آنستکه اولاً محمد آشپز هر روز بهر کجا که میرفته بایستی یکی از مأمورین همراه او باشد . اینرا خود محمد گفته که اگر برای سبزی خریدن میرفتم بایستی یک مأموری همراه باشد پس همراهی عقیلی پور با محمد در رفتن بحمام یک امر عادی بود و ثانیاً در آنروز درخواست رفتن بحمام را خود محمد نموده نه آنکه عقیلی پور او را باجبار برده باشد . فولادی که در نظر بازپرس و دادستان راستگو بوده و در حقیقت گفته های اوست که ملاک قضیه گرفته شده در این باره توضیحات داد ، خود محمد نیز آنرا تأیید کرده اینک عبارت پرسش و پاسخ از فولادی را از پرونده یادداشت کرده ام و نقل مینمایم :

س - در آنروز که عقیلی پور محمد را بحمام برد آیا بر حسب تقاضای محمد بود یا عقیلی پور بمنظور دیگری بحمام برد؟!.

ج - هر دو تقاضا داشتند که بحمام بروند بخصوص محمد دو سه روز قبل هم این تقاضا را کرده و چون نصرت الدوله پرستارش منحصر بهمین بود بنده اجازه ندادم :

اینست نمونه ای از تحریف کاریهای بازپرس ، و عجب استکه من دفعه گذشته اینرا شرح دادم ولی دادستان با کمال سماجت باز همان استدلال را پیش میکشد . گویا این مرد با این سماجتهای خود بما میگوید : یک کاریست که ما برای مصلحت خود کرده ایم و شما هم باید از فهم و وجدان و انصاف خود چشم پوشیده موافقت کنید . ولی تقاضای بسیار بیجاییست که میکند .

دادستان چنین میگوید که محمد را وادار کرده اند بسرش حنا بندد تا در حمام دیر کند و مأمورین کار خود را بپایان رسانند و من تعجب دارم که این را از کجا میگوید؟! چگونه معقولست که کسی را بحنا بستن مجبور گردانند؟! آنچه در پرونده است اینست که محمد با دلخواه خود حنا بسته ، چنانکه عقیلی پور نیز بسته و این عادت بسیاری از مو سفیدانست و هرگز پای اجبار در میان نبوده .

عجب تر آنکه مظفر فیروز در اینجا قضیه را وارونه گردانیده چنین گفت که محمد کچل است و اساسا سرش مو ندارد تا حنا ببندد و ما نمیدانیم بکدام یکی از سخنان اینها باور کنیم .

ولی این محمد چه کچل است و چه مودار ، یک ضربت مهمی بیرونده سازی بازپرس و دادستان وارد آورده و در حقیقت باید گفت تمام رشته های آنها را پشم گردانیده و در اینجاست که باید گفت : حقیقت در پرده نمیماند زیرا همان محمد چون داستان بازگشتن خود را از حمام شرح داده چنین گفته : من باطاق وارد شدم طیب بال اسر آقا ایستاده بود و دیدم آقا چشم هایش را باز کرد و دوباره بست و تسلیم کرد . اینکه دلیل آشکار است که نصرت الدوله تا برگشتن محمد زنده بوده ، و آنچه دادستان میگوید که او را خفه کرده و سپس بدنبال پزشک و محمد فرستاده اند بکلی دروغست و این گواهی محمد یکی از چیزهاییست که دادستان بکلی نادیده انگاشته و با آنکه ما ایراد گرفتیم پاسخی بآن نتوانست .

در حالیکه همان گفته محمد تأیید شده با گواهی دکتر . زیرا دکتر معتمدی که پزشک معالج فیروز میرزا

بوده در یک گواهی که با خط و امضای خود اوست و در حاشیه رئیس شهربانی سمنان ( که مورد

**اعتماد خود دادسراست )** صحت آن را تصدیق نموده همان گفته های محمد را با این عبارت

گواهی میدهد : « امروز که ... است دو ساعت بغروب که ببالین مریض آدمم

**در حال اغما بود آنچه عملیاتیکه بایستی شود شد نتیجه حاصل**

**نگردید و در نتیجه مرض قلبی فوت گردید .** » .

شما از این دادستان بپرسید : برای چه بآن گواهی محمد ترتیب اثر نکرده اید؟. برای چه باین تصدیق دکتر قیمتی قایل نشده اید؟! شما چه عذری دارید که دلایل باین روشنی را که با دلایل روشن دیگر تأیید میشود بکنار گذارید و بگفته خودتان دلایل را غربال کنید؟! شما میگویید : من نماینده جامعه هستم . نماینده جامعه باید پیرو حقیقت باشد نه پیرو اغراض این و آن .

این تصدیق دکتر معتمد یک داستان دیگری دارد که دیروز کشف شده ، در پرونده شهربانی فیروز سه فقره نوشته بامضای دکتر معتمد هست درباره اینکه مرگ فیروز طبیعی و در نتیجه مرض قلبی بوده . یکی از آنها با خط و امضای خود دکتر شهربانی سمنان نیز صحت آن را تصدیق نموده دوم با خط دیگری ولی بامضای دکتر در همان زمینه ، سوم باز با خط و امضاء خود دکتر دایر با اجازه دفن که اینرا هم شهربانی تصدیق کرده .

دیروز آقای مقفادی کشف کرده که آقای بازپرس دو فقره نوشته یکم و سوم را که خطش از دکتر است و تصدیق شهربانی دارد چون دیده هیچ بهانه ای در برابر آنها ندارد و قابل تحریف نیست بیکباره کنارگذاشته و بلکه چنین خواسته که کسی متوجه آنها نباشد و تنها نوشته دوم را بدکتر نشان داده و همینکه او گفته است خطش از من نیست بهمان اکتفا کرده و چنانکه دیدیم در کیفرخواست چنین انعکاس داده شده که آنرا از دکتر اجباری گرفته اند .

در حالیکه خود دکتر چنین سخنی نگفته و نبودن خط نوشته از او دلالتی باجبار ندارد و آنگاه چنانکه گفتم در پرونده دو فقره نوشته دیگری با خط خود دکتر هست که شهربانی هم آنرا تصدیق کرده گذشته از همه اینها در همان هنگام که بازپرس بسمنان رفته و دکتر معتمدی را ببازپرس خواسته او با کمال صراحت بار دیگر حقیقت را گفته است و من اینک عین عبارت پرونده را می آورم :

**س -** واقعا نصرت الدوله بمرض قلبی مرده بود ؟ ...

**ج -** بنده اینطور فهمیدم که در نتیجه مرض قلبی مرده است .

**س -** علامت مسمومیتی در بدن ایشان ندیدید ؟ ...

**ج -** بنده ندیدم ( صفحه ۲۰۱ ! ... )

ببینید با این تصریح باز در کیفرخواست آن را وانمود کرده اند که تصدیقی که از دکتر گرفته شده اجباری بوده من نمیدانم چرا تا باین اندازه با حقایق مبارزه کرده اند؟! ...

یکی از ایرادهاییکه من در دفعه گذشته شرح دادم در زمینه اقرارهایی بود که بحسینقلی و عقیلیپور و عباس بختیاری نسبت داده اند . این سه نفر را که روز نخست ببازپرس کشیده اند هر سه از موضوع کشتن نصرت الدوله اظهار بی اطلاعی نموده و داستان رفتن خود را بسمنان با یک زبان ساده شرح داده اند . ولی پس از یکماه که دوباره از زندان خواسته شده اند تفصیلی درباره کشتن نصرت الدوله گفته اند که دادستان آنها را اقرار مینامد و یکی از دلایلهایش همینهاست . درحالیکه حسینقلی و هم عقیلی پور از زندان نامه نوشته و بدادستان فرستاده اند که آن مطالب تلقینی و در نتیجه فشار و شکنجه بوده ، و ما دیدیم که هر سه از آنها در این دادگاه نیز موضوع تلقین و اجبار را تکرار کرده و شرحهای مفصلی دادند که بازپرس گفته چون سیاست دولت متقاضیست که مختاری دستگیرشود و محکوم گردد شما باید مطالبی را درباره کشتن نصرت الدوله بگویید و گرنه با همین سختی در زندان مجرد خواهید ماند ولی اگر بگویید مطابق فلان ماده شما آزاد خواهید بود و درباره حسینقلی گذشته از این تفصیل نوید ده هزار ریال پول داده اند که در جلسه یازدهم آذر معظمی چکی نوشته و فرستاده آن پول را از بانک ( **بگفته حسینقلی از بانک رهنی** ) گرفته و آورده اند که

بجلو حسینقلی ریخته ولی پس از آنکه از او مقصود خود را حاصل کرده تنها یکهزار ریال باو پرداخته و بازمانده را بکیف خود گزارده است .

من در این زمینه ایراد مفصلی گرفته گفتم بچنین بیاناتی کمترین ارزشی قایل نمیتوان گردید . گفتم یک متهم که نخست انکار میکند و سپس اعتراف مینماید این در نتیجه دو کار تواند بود : یکی آنکه بازپرس تحقیقاتی کرده باشد و با پرسشهایی متهم را بگیر اندازد . مثلاً از متهم که انکار یک قتل می کند بپرسد که در ساعت آن قتل در کجا بوده و او بگوید در خانه خود بودم ، ولی بازپرس گواهی زن یا کسان او را برخش کشد که در آن ساعت در خانه نبوده و بدینسان او را بگیر اندازد و باقرار وادارد ، دیگر آنکه بمتهم شکنجه دهد و با زور شکنجه و فشار او را وادار باعترافات نماید . گفتم بدیهیست که اعتراف بترتیب اول مورد اعتبار است و میتوان آنرا دلیل آورد . ولی با ترتیب دوم بهیچوجه منشاء اثر نیست . زیرا با شکنجه ممکن است یک مرد بیگناهی نیز اعتراف بجرم نماید و ما تاکنون بارها دیده ایم که امنیه یا شهربانی با فشار اقرارهایی بدست آورده و در دادگاه خلاف آن ثابت گردیده ، کسانی هستند که باندک فشاری طاقت نیاورده برای هر اقراری از راست و دروغ حاضر میشوند .

گفتم درباره حسینقلی و همراهان او ما می بینیم که ترتیب اول صحیح نبوده . زیرا بازپرس یک پریشی که در پاسخش درمانند از اینان ننموده ، و ما می بینیم که در جلسه دوم ابتدا بسکون وارد شده و یک رشته بیاناتی مخالف بیانات اولی خود کرده اند که همین دلیلت فشار و شکنجه در میان بوده . گذشته از آنکه خودشان موضوع شکنجه و فشار را شرح دادند و این از پرونده مسلم است که اینها را بزدان مجرد انداخته در سرمای زمستان بی هیچ پوشاکی نگاه داشته اند و یکماه بدینسان فشار داده تا ملزم بآن بیانات نموده اند . اینها شرحیست که من در دفعه گذشته دادم . دادستان در قبال اینها بیاناتی پرداخت که همگی شنیده اید آنمرد علت آنرا که متهمان نخست انکار کرده سپس اقرار نموده اند چنین گفت که برخی متهمین چون بزدان میافتند در آن گرفتاری یک هیجان روحی در آنان پیدا میشود که ناگزیرمیگردند حقایق را بگویند حسینقلی و همراهانش نیز باین علت اعتراف نمودند .

من میگویم این کلیت ندارد . ممکن است یک متهمی دچار چنان هیجان گردد و بگناه اقرار کند و یا بازپرس ضالمانه او را بزیر شکنجه گزارد و با فشار اعترافات دروغی بگیرد و ما چون رفتار شما را در این پرونده می بینیم که بیطرفانه و عادلانه نبوده و از سوی دیگر موضوع زندان مجرد را که مسلم است می بینیم یقین میکنیم که این بیانات دومی جز نتیجه فشار نبوده . من همه چیز را بکنار گزارده موضوع ده هزارریال را میپرسم یک بازپرس چه حق دارد از راه تطمیع پیش آید؟! ... و آنگاه شما شرح دهید این پول از کجا بوده است؟! آن کدام « **محسن کبیر** » بوده که برای اثبات قتل نصرت الدوله و خزعلی ده هزار ریای جایزه میداده؟! ... در اینجاست که سرچشمه این دسیسه ها شناخته خواهد گردید . شما این موضوع را ناشنیده انگاشته و پاسخ ندادی ولی ما خود خواهیم توانست ریشه آنرا بدست آوریم .

از این گذشته یک متهمی که بگفته شما دچار هیجان گردیده و آمده و اعتراف کرده پس چه شده که چون دوباره بزدان بازگشته آن نامه را نوشته و باز بانکار عود نموده؟! ... از کجا ندانیم که همین عود نتیجه آن هیجان روحی نبوده ، از کجا نگوئیم که چون شما پس از گرفتن اقرارهای تلقینی دروغی دوباره بمتهمان بنای

بدرفتاری را گزارده اید آنها بسوء نیت شما پی برده و زشتی آن همراهی را که با شما کرده بودند در پیش چشم مجسم ساخته و برای جبران آن نامه ها را نوشته اند؟! ...

از همه عجیب تر این بود که دادستان درباره این بازگشت بانکار که از متهمان سرزده چنین گفت : اینکه اغلب متهمین در نزد بازپرس اقرار کرده سپس در جلسه دادگاه انکار میکنند علتش آنستکه پیش از جلسه محاکمه بوکلاء برمیخورد و از آنها دستور میگیرد که جرم را انکار نمایند و اگر یک وکیلی با شرافت بود و چنین دستوری نداد زندانیان که با او در یکجا هستند چنین دستوری باو میدهند ، و سپس چنین گفت : اینکه حسینقلی در جلسه انکار کرد نتیجه افکار مسمومی بود که باو تلقین کرده بودند و دلیل این مطلب آنست که حسینقلی نگفت پتو را از من گرفتند وکیلش اینرا هم گفت و من از اینجا استفاده میکنم که یک دسیسه در میان بوده و حسینقلی بایستی گرفتن پتو را هم بگوید ولی او شرم کرد و نگفت در حالیکه وکیلش آنرا هم گفت .

این بود بیانات بسیار بی ادبانه دادستان درباره علت انکار متهمین که در جلسه کرده اند و چون این بیان توهین صریح بمن است من ناگزیر دروغهای دادستان را برخس کشیده سزای بی ادبیش را میدهم .

این مرد میگوید حسینقلی اعتراف کرده بود و سپس در جلسه با دستور از من انکار نموده . نمیدانم چطور فراموش می کند که هم حسینقلی و هم عقلی پور پیش از جلسه نامه بخود دادستان نوشته و در آن تصریح کرده اند که اقرارها جز با زور و فشار و شکنجه نبوده این نامه ها جز با زور و فشار و شکنجه نبوده این نامه ها در فروردین ماه نوشته شده در حالیکه وکالت من از حسینقلی در تیرماه بوده که چند ماه دیرتر از آنست . پس چه معقولست که من باو یاد داده باشم؟!.

یکی نمیگوید تو که دادستانی و حسینقلی و عقلی پور از مال خود شکایت کرده و بتو نامه نوشته اند و تو بر خلاف وظیفه بشکایت آنها ترتیب اثر نکرده ای باشد حافظه ات کجا رفته که بودن آن نامه ها را در پرونده فراموش ساخته ای و چنین سخنی میگویی؟! . ببینید چقدر زشت است که برای پرده کشی بکارهای خود بدیگران تعرضی مینمایی؟! . نمیدانم این چه دادستانیست که بمتهمین ناسزا میگوید! ... بوکلا تهمت میزند! ... مگر قانون ناشناسی شما یکیست؟ ... شما نبوده اید که عقلی پور را با دسیسه بیمارستان زندان بر سر آقای مختار فرستاده و آن چاه را برایش کنده اید و سپس آقای مختار هرچه شکایت کرده برخلاف وظیفه گوش نداده اید؟! . شما نبوده اید برای دسیسه کلمه بیگانان را تبدیل بکلمه « همسایگان » گردانیده اید؟!.

نمیدانم پشتتان بکجا گرمست که اینهمه تند میروید؟! ...

درباره گرفتن پتو میگوید حسینقلی در جلسه آنرا نگفت ولی من گفتم . نمیدانم این دروغ را با چه جسارت میگوید؟! . همه این وکلا بودند که حسینقلی تصریح بآن کرد و من اینک خلاصه بیانات حسینقلی را که روزنامه اطلاعات نوشته در اینجا میخوانم :

**« بطوریکه گفتم در زمستان نه بالاپوش دادند نه غذا دادند ما را**

**بحبس مجرد انداختند** » گذشته از این من بصورت تندنویسیها رجوع کردم در صفحه ۱۸ تقریرات

حسینقلی در دو جا تصریح باین موضوع شده : در یکجا در سطر ۱۱ میگوید : **« وقتیکه بازجویی**

**تمام شد در ساعت ده شب چون عین حقیقت را عرض کردیم ما را فرستادند بزندان مجرد نه زیراندار نه روانداز حتی از پاسبان یک بادیه**

**خواستم ندادند درب را قفل کرده رفتند غذا هم ندادند** « باز در یکجا در سطر

۲۱ می گوید: « با این وضع بسر بردم که از شرح آن عاجزم زمستان بدون

**زیرانداز و بدون روانداز اطاق بی رختخواب** » ببینید با اینکه حسینقلی دو دفعه این

موضوع را تصریح کرده این میگوید نگفت نمیدانم حواسش کجا بود؟! ... و آنگاه چنین گمانی را مگر میتوان درباره هر کسی برد؟! ... من مگر کسی هستم که چنین گمانی درباره ام رود؟! ...

من زندگانیم همه بازمایش گذشته و دور و نزدیک میشناسند که من تا چه اندازه تقید بقانون و حق و عدالت نشان میدهم و تا چه اندازه در اینباره اصرار میورزم. در همین پیش آمد این پرونده زمانیکه روزنامه ها با تشویق دادستان برخی قسمتهای کیفرخواست را بچاپ میرسانیدند و این تأثیر بزرگی در فروش روزنامه ها داشت من چون آنرا بر خلاف قانون می شماردم خودداری کرده از سود چشم پوشیدم سپس که همین متن کیفرخواست را روزنامه ها دادند باز من نگزاردم بچاپ رسانند.

سپس در جریان محاکمه که دادستان آن نطق بسیار نابجا را در دادگاه کرد و صورت آنرا با اضافات بسیار روزنامه ها فرستاد ما چاپ نکردیم و بهمان خلاصه ایکه مخبر روزنامه تهیه کرده بود اکتفا نمودیم آقای دادستان راضی نشد و عقب آقای پسبان مخبر روزنامه فرستاده و بایشان گله کرده و درخواست کرده بود که دوباره متن نطق بچاپ رسد و چون آن جوان با شرمیست در مقابل اصرار این مغلوب شده قول داده بود، من باز راضی نشده گفتم برای ما دادستان با دیگری چه فرق دارد؟! ... چون از دیگران خلاصه نوشته ایم از او هم خلاصه کافیهست. دوباره دادستان با آقای سرهنگ سیف توسل کرده بود و او چون با من گفتگو کرد بایشان هم این پاسخ را دادم. من اگر کسی بودم که از انصاف و حق بگذرم در جاهائی میگذشتم که سود داشته است و از بهره مندی چشم نمیپوشیدم.

اینها هم هیچ، این دادستان و پدرش یک یادگار دیگری از من دارند و من در شگفتم که آنرا فراموش کرده اند. در سال ۱۳۰۹ که در عدلیه بودم آزمایش کلاس قضایی پیش آمد و من نیز از آزمایشندگان بودم یک جوان پست یک تقلب شگفتی کرده بود. دادستان بود که یکی از آزمایشندگان در یک ژوری بودیم پرسشهای امتحانی را درخانه خود نوشته و بآن جوان داده بود که پاسخها را از پیش آماده کند و شاید پاسخها را نیز خودش آماده گردانیده و باو داده بود ولی چون هنگام آزمایش رسید من بآن پرسشها رضایت نداده گفتم بدستور وزارتخانه باید پرسشها را در اینجا تهیه کنیم، باید با آگاهی من باشد، با اصراری که نشان میداد من پافشاری نمودم و پرسشها عوض گردید.

لیکن آن جوان پست و پلید از بس کودن و نافهم بود این را در نیافت و بی خردانه همان ورقه ای را که از پیش آماده داشت بجای نوشته امتحانی خود بهیئت سپرد و در روز رسیدگی من چون دیدم پرسش و پاسخ پرت است در شگفت شدم ولی سرّ تقلب را در نیافتم و بهر حال پستترین نمره را دادم ولی سپس از بس سمج و خیره رو بود واسطه ها برانگیخت.



این دادستان از آن قضیه کاملاً آگاهست یکی از واسطه‌ها پدرش شیخ محمد عبده ، دیگری حاج شیخ اسدالله ممقانی یا دیگری آقای تقوی<sup>۱</sup> ، دیگری آقا احمد امامی بود .

من بهمگی یک پاسخ دادم و آن اینکه یکدسته از جوانان بافهم و غیرت که از شهرستانها آمده و ششماه در اینجا با سختی گذرانیده اند و امروز امتحان فهم و دانش خود را داده اند من نمیتوانم حق آنها را لگدمال گردانیده یک جوان پست و متقلب را همپایه آنان گردانم . و آنگاه یک جوانی که از گام نخست با این تقلب و پستی پیش آمده من چگونه راضی شوم که قاضی گردد و رشتۀ حقوق مردم بدست او افتد؟! ...

شگفتتر آنکه جوان بیشرم از دست من بوزارت عدلیه شکایت کرد و در آنجا هم این پاسخ را دادم و اکنون پرونده اش در وزارتخانه هست . نمیدانم این دادستان چگونه آنرا فراموش ساخته درحالیکه نزدیکترین کسی بآن جوان بوده .

اکنون میخواهم بپرسم : با اینهمه یادگارها از تقید من بقانون و مقررات چگونه تصور کرده که من بحسینقلی آموخته باشم که دروغهایی بگوید؟! برای من از دروغهای حسینقلی چه سودی توانستی بود؟! ..

دفاع من در اینجا پایان میرسد و من عذر میخواهم که با هیجان این سخنان را گفتم و این چیزی بود که اختیارش را در دست خود نداشتم .